**تحقق وعده های الهی**

سلطنت و مالكيت خداى تعالى قابل مقايسه با سلطنت‏هاى اعتبارى ظاهرى افراد انسان نيست و وجود مانع و رادع از تحقق اراده حق متعال، معقول نيست

" أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ" اين آيه شريفه و آيه بعدش برهانى است بر حق بودن مطلبى كه قبلا فرموده بود، و آن اين بود كه عذاب مورد تهديد حق است و واقع خواهد شد، و هيچ مانعى نيست كه بتواند از وقوع آن منع كند. و صورت برهان چنين است: آنچه در آسمانها و زمين است از آنجا كه مملوك خداى يگانه بى شريك است خداى تعالى مى‏تواند هر نوع تصرفى كه فرض شود در آن بنمايد و هر تصرفى در آنها به خداى تعالى منتهى مى‏شود، و غير از خدا هيچ كسى سهمى از اين مالكيت ندارد، و در نتيجه هيچ تصرفى در آن نمى‏توان كرد مگر به اذن او، پس اگر غير از خداى تعالى كسى تصرف در چيزى كرد تصرف او فقط مستند به اراده خداى تعالى است و به هيچ مقتضى ديگر و خارجى‏اى مستند نيست، يعنى هيچ مقتضى ديگرى كه خارج از ذات مقدس او باشد نمى‏تواند در ذات و اراده او تصرف و از اراده و فعل او جلوگيرى نمايد. پس، خداى تعالى آنچه مى‏كند از جانب خود مى‏كند، نه اينكه مقتضايى از خارج ذاتش و يا مانعى از خارج در كار او ارتباط و دخالت داشته باشد. پس، هر گاه خداى سبحان اراده‏اى كند آن را به كرسى مى‏نشاند و انجام مى‏دهد، بدون اينكه مددكارى او را كمك كند و يا مانعى از كارش و انفاذ اراده‏اش جلوگيرى كند، و چون وعده‏اى دهد وعده‏اش حق است و تخلف ندارد، و هيچ منصرف كننده‏اى نيست كه او را وادار سازد به اينكه وعده‏اش را تغيير دهد.

پس، اگر با نظرى دقيق در ملك مطلق و حقيقى خداى تعالى نظر كنيم به اين حقيقت هدايت مى‏شويم و علم پيدا مى‏كنيم كه وعده خداى تعالى وعده حق است، يعنى آميخته با باطل نيست، اما چه بايد كرد كه اكثر مردم- يعنى عوام الناس- اين نظر دقيق را ندارند و در نتيجه از درك آن عاجزند، و يا اگر توانايى درك آن را دارند به فهم ساده و عوامانه خود اكتفاء نموده. و به آن علاقه ورزيده، حاضر نمى‏شوند از آن دست بردارند، در نتيجه اين اكثريت، ملك خداى تعالى را به ملك و سلطنت پادشاهان و انسانهايى كه بر ساير انسانها سرورى و استكبار دارند قياس نموده، فكر مى‏كنند كه خداى تعالى نيز مانند يك پادشاه داراى سلطنت و قدرت و ساير چيزهايى است كه ديگران در باره‏اش سر و دست مى‏شكنند. و او را داراى قدرت مطلقه‏اى مى‏دانند كه هر كارى بخواهد مى‏تواند بكند و هر حكمى بخواهد مى‏تواند براند در عين حال گاه مى‏شود كه آنچه مى‏خواهد واقع نمى‏شود و يا وعده‏اى كه مى‏دهد عملى نمى‏گردد، چون مصلحت خود و يا ديگران را در وفاى به آن وعده نمى‏يابد، و يا مانع ديگرى او را از وفاى به وعده‏اش باز مى‏دارد. آن گاه ملك و سلطنت خداى تعالى را به چنين سلطنتى قياس نموده مى‏پندارند كه خداى تعالى هم ممكن است در اهدافى كه دارد به موانعى برخورد نموده آنچه مى‏خواهد واقع شود واقع نشود، و آنچه وعده داده به موانعى برخورد كند و نتواند به آن وفا كند.

علاوه بر اين خيال مى‏كنند وعده الهى هم مانند وعده انسانها از مقوله گفتار است كه گاهى با خارج منطبق مى‏شود و گاهى نمى‏شود.

و حال آنكه حقيقت ملك و سلطنت يك سلطان و سعه قدرت و نفوذ اراده او اين است‏كه مردم او را به اين اعتبار مى‏شناسند و چنين اعتقادى در باره او دارند، نه اينكه او در واقع چنين باشد (واقعيت او همين است كه يك انسانى است مانند ساير انسانهاى سراپا حاجت و نقص، به شهادت اينكه) وقتى گردش گردون فلك او را زير فشار بلاها و گرفتاريها خرد كرد و در آخر هلاكش ساخت و يا به خاطر عواملى عقائد مردم در باره او دگرگون شد، ديگر نه ملكى برايش باقى مى‏ماند و نه قدرت و نفوذ اراده‏اى.

و معناى اينكه در باره‏اش مى‏گويند هر كارى بخواهد مى‏كند و هر چه دوست بدارد برايش فراهم مى‏شود، اين است كه اسباب ظاهرى عالم مساعد با خواست او و موافق با دلخواه او است، به شهادت اينكه اگر آن اسباب و عوامل مساعدت ننمايد و روى خوش نشان ندهد، همين آقاى پادشاه نيرومند چاره‏اى به جز تسليم ندارد و نمى‏تواند با آن قدرت موهومى كه براى خود فرض كرده بود اسباب و عوامل جهان را تسليم و خاضع در برابر خود بسازد، هم چنان كه نمى‏تواند در مرگ و حيات و جوانى و پيرى و سلامت و بيمارى و امور بسيارى ديگر دخل و تصرفى بكند.

پس، روشن گرديد كه چنين افرادى نه مالكند و نه ملك، و نه قادرند و نه نافذ الارادة و نه هيچ چيز ديگر. به خلاف خداى تعالى و ملك و سلطنت و اراده او كه او مالك حقيقى خلق خويش است، به اين معنا كه هستى هر موجودى قائم به وجود او و تكون يافته به امر او و تحول پذير به اذن او است، و هر تصرفى كه او در خلق خود مى‏كند تصرفى است كه از پيش خود مى‏كند نه به خاطر اقتضاى امرى خارج از ذات خود، چون هيچ موجود داراى اقتضايى كه خارج از ذات خداى تعالى باشد و خدا را وادار به تصرفى كند وجود ندارد، هم چنان كه چيزى كه او را از كارش باز بدارد و مانع شود وجود ندارد، پس هر چيزى و هر اثرى بطور مستقيم و بطور استقلال منسوب به خود خداى تعالى است، و اگر به غير خدا هم نسبت بدهيم باز به اذن او است، و به مقدار اذنى است كه او به غير خود داده، با اين حال چگونه ممكن است چيزى از مشيت او تخلف كند و به غير او برگشت نمايد با اينكه در اين ميان غيرى نيست تا چيزى به سوى او رجوع داشته باشد و به آن غير منسوب شود؟

قول خداى تعالى و وعده او همان فعل محقق او است و قابل تخلف و ترديد نمى‏باشد (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ)

و قول خداى تعالى همان فعل او است، به اين معنا كه او كارى را كه مى‏كند آن كار به خودى خود بر مقصود او دلالت مى‏كند. خوب، با اينكه معناى قول خدا اين است ديگر چگونه ممكن است كه در قول او دروغ راه يابد، با اينكه قول او متن عالم خارج است و عين خارجى است، قول او منم و تويى و سراسر اين عالم است كه هيچ جاى آن دروغ نيست، دروغ و خطا مختص به مفاهيم ذهنى است، هر مفهوم ذهنى كه با خارج منطبق باشد حقيقت است و خبر دادن از آن خبرى است راست، و هر مفهوم ذهنى كه با خارج منطبق نباشد خلاف حقيقت است و خبر

دادن از آن خبرى است دروغ. و همچنين چگونه ممكن است وعده او باطل باشد با اينكه وعده او عبارت است از همان عملى كه او با ما خواهد كرد و فعلا براى ما غايب است و جنبه آينده را دارد كه احتمال دارد تحقق بيابد و يا تحقق نيابد، ولى براى خداى تعالى كه كليه اسباب را به سوى آن وعده متوجه ساخته غايب نيست و ردخور ندارد.

پس، دقت نظر در اين حقايق معناى ملك خداى تعالى نسبت به آسمانها و زمين را براى دانش‏پژوه متدبر روشن مى‏سازد و نيز روشن مى‏سازد كه لازمه اين چنين مالكيت اين است كه وعده او حق و غير قابل ترديد باشد، و ترديد آن به جز جهل به مقام خداى تعالى هيچ انگيزه‏اى نداشته باشد.

و به همين جهت خداى تعالى در آيه مورد بحث نخست فرموده:" أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ" و آن گاه اضافه كرده كه:" وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ" و در آخر، يعنى در يك آيه ديگر در بيان مالكيت خود و ذكر نمونه‏اى از آن فرموده:" هُوَ يُحيِي وَ يُمِيتُ‏- او زنده مى‏كند و مى‏ميراند".

" هُوَ يُحيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" در اين جمله بر مطلب آيه قبلى كه راجع به مالكيت خداى تعالى نسبت به نوع انسان بود احتجاج و استدلال شده است. گويا مى‏فرمايد: تمامى امور شما انسانها از زندگى، مرگ و برگشتتان به سوى خداى تعالى به خدا مربوط است و با اين حال چگونه مى‏توانيد بگوئيد: ملك خداى تعالى نيستند؟[[1]](#footnote-1)

1. طباطبايى، محمدحسين، ترجمه تفسير الميزان، 20جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - ايران - قم، چاپ: 5، 1374 ه.ش **ج‏10  ص  109**. [↑](#footnote-ref-1)